

هیزم شکن صبح از خواب بیدار شد و دید تبرش ناپدید شده.

شک کرد که همسایه اش آن را دزدیده باشد. برای همین تمام روز او را زیر نظر گرفت.

متوجه شد همسایه اش در دزدی مهارت دارد. مثل یک دزد راه می رود. مثل دزدی که می خواهد چیزی را پنهان کند
پچ پچ می کند. آن قدر از شکش مطمئن شد که تصمیم گرفت به خانه برگردد لباسش را عوض کند و نزد قاضی برود.

اما همین که وارد خانه شد تبرش را پیدا کرد. زنش آن را جا به جا کرده بود.

مرد از خانه بیرون رفت و دوباره همسایه را زیر نظر گرفت و دریافت که او مثل یک آدم شریف راه می رود حرف
می زند و رفتار می کند.